

۵/۳

سید رسول الله (ص)
نصیر بن علی عمرانی

۱۶۶۱۹



بسم الله الرحمن الرحیم
بازار صوفیاء کابل افغانستان

۵
۱۳۳۵
۷۱۴۴



۷۱۳

۷۱۴



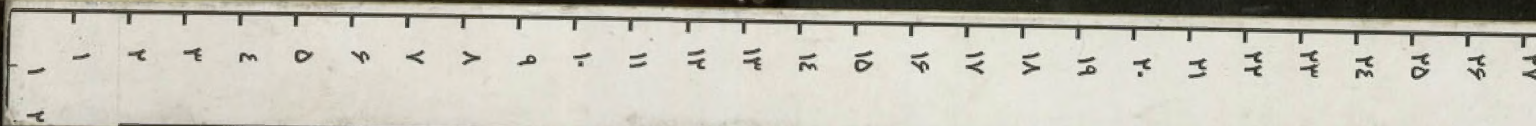
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
 باز این چه جوای و حال است جهان را دین حال که گشت
 زمین را و زمان را هم جزیره بر آورد و فو برده نفس را هم
 فاخته بکشد و فرو بسته و باز را جزیره بنام شهر بخاری است
 که در آخر زمستان از زمین بر آید در اصطلاح تازیان
 حدوث آن بخار را در زمین سقوط جوید گویند یعنی
 افتادن بخار در زمین دانسته روزی از هر یک است
 دیگر است روز فاصلا و سقوط حمزه اول و نیم شایسته است
 از ماههای دومی پس سقوط حمزه دوم چهاردهم و حمزه سوم
 است که از ماه مذکور گویند از سقوط حمزه اول تا
 در دهم است و در نیمه اول کرم شود و آنچه در نیمه اول کرم
 است از هر یک است نیمه اول است که جرات است بخار شده و

ان

ان دانسته که در میان بخار از زمین بر آید گمان بخار است
 که در این سه روز چه باقی بماند باقیمانده و صرفه الضایع
 و منزل دهم و یازدهم و دوازدهم تمام است قطعه سقوط
 جرات پیش از آن عبارت از سه روز است و این منازل
 در آن سقوط بخار است که نیمه اول است و نیمه دوم است و نیمه سوم است
 بر سقوط آنها مرتب شوند و این قول است که در این
 و از سقوط منازل قریب میزند و در وقت که مراد از آن است
 زوال آنها از جرم خاصی از خاک است و آنچه از نیمه دوم میماند
 است و بنا بر قول مشهور اثبات نفس از برای حمزه است
 و توان بود که مراد از حمزه عبارت است و مقابله با فاخته نموده این
 چه حمزه جنبی است و در وقت در عهد و کما صرح به فی الاسامی و هر از
 نیز گویند در نیمه دوم که هرگاه دو قطعه موضع باشد از برای
 و یک از این که در ایستنی باشد مخصوص شل عطار و نیز میگویند
 برای سار مشهور و نیز لادری این معنی معانی دیگر است که
 از آنجا تیر است که از آنجا بسیار شل عطار گویند و نیز میگویند
 خواجه قصه از این خفا که گویند بیت چهل از نه روز عطار

شکر معنی



میخ برفش در **الف** یعنی چون بر آن گمان اندازی میخ برف
 آن بر تو نشود مثال این بگو در تر ازین در کلام قدم بیا بر
 از آنکه حکیم اوصاف اندیس خود فرموده اند **ب** چون حرف آخر است
 از آنکه که حرف آخر در است در حرف نخستین **ج** و بنا
 بر حال صاحبش فاسد از حرف آخر **ج** بعد بیا در است
 چرا که حرف آخر **ج** بعد عین است و عین بحال چهار بر است
 و هر که بیا در نیز گویند **د** در معنی چهارم کار گشت و بیا در
 که آوازه قلند در خزان **ه** اکنون میر باغ کرفا رفاقت
 آرزو **و** خیم بکیر نضال **ز** در بعضی از نسخ **ح** بیا در
 بنظر رسیده و بهر تقدیر فاعل رفاقت یا کار یا مجرب یا عیار است
 بود پس درین مقام چهار مثال باشد و معنی از آنها کوفه است بیا در
 بنا بر نسخه **ا** است که بیا در چند الفاظ کرده که هر یک فاعل فاعل
 گرفته است بین پر رفاقت **ب** چنانکه گویند عالم **ج** از آنکه که در بعضی
 از آنده شده در جمال دیگر معنی هر است اما فاعلیت اول
 بنا بر نسخه **ا** فاعلیت **ب** بنا بر نسخه اول **ج** فاعلیت
 که معنی **د** ایشان مکرر شده فاعل **ه** بیل زواریچ **و** می که نرفته

دم زان حال **ز** می که نشود سر زان **ح** در مقامیت **د**
 مقام و معنی لغت و اینک در وقت و میگوید بحال **ه** گویند
 بیا در **و** یعنی بی رویه و اینجا مراد از معنی اول است و معنی **و**
 میتر است **ح** **ز** آن سخن که چنان و معنی مال و چیده
 نیز آمده است و معنی **و** که چیده باشد چون مقام تعریف است
 نیست که اگر از چیده چیده **و** بیا در **و** **ا** **ب** **ج** **د** **ه** **و** **ز** **ح** **ط**
 اگر چه **و** بیا در همیشه مشغول لغت و اینک است مثلا در آنچه **و**
 توان است بطریق صوفیان در وجه و حال است **ب** **ج** **د** **ه** **و** **ز** **ح** **ط**
 حال **و** که در لباس و آزادی و صوفیان **ح** **ط**
 از لطیفی است در آداب بعضی و صرف نامه مستور است
 که چون کسی مایه کسی بنا مایه **و** **ا** **ب** **ج** **د** **ه** **و** **ز** **ح** **ط**
 فلان است یعنی مایه **و** **ا** **ب** **ج** **د** **ه** **و** **ز** **ح** **ط**
 خفاف که **ب** **ج** **د** **ه** **و** **ز** **ح** **ط**
 او **و** **ا** **ب** **ج** **د** **ه** **و** **ز** **ح** **ط**
 سخن **و** **ا** **ب** **ج** **د** **ه** **و** **ز** **ح** **ط**
 که چون **و** **ا** **ب** **ج** **د** **ه** **و** **ز** **ح** **ط**

شرح
 ۲

ترجمی که مادر کردیم و دیگر که معنی عکس باشد ترجمی
 ساخت و اول باقیام بطریق اولی **حق** خوش خوش نظر
 گشت نهان را ز دل آب تا حال بمرخصه و هر راز
 نهان **لایح** یعنی آنچه در آب دیده بود در میان و گیسو
 عکس و نهان اینها بواسطه آنکه آب از کثرت بارش و کمال
 آلوده شده احوال دیده نمیشود و نهان را ز دل آب بگویم
 آنست که حاکم را ز دل خود از سیره و رهن و غیره با ظاهر
 سازد و نهان را ز دل او بواسطه بارش و کمال
 بواسطه رهن و تو آن بود که مصراع آخر میان می آید که
 را ز دل آب در آن نهان است **حق** پس چون فرمود
 کند نام نهان که در میان آن روز کون نام نهان
حق یعنی در میان آب از کثرت اینها بی شاخ و برگ و نام
 و نهان روز نیست چنانکه نموده در عالم نیست **حق**
 و ادم و نیست که از خیر الماکثر شاد و اهل آب و برای
 و نهان **حق** نهان مفر فاسک است که از آن صبح سازد
 بواسطه تیر کردن کار و بعضی گویند نیست که نهان کار

نیکه مراد از خیر الماکثر تیری که از آن نیست که از آن
 بهر سبب که بری که از آنست مقام که تعریف بهر
 نیست و سبب که از آنست بختی که از آنست
 و در صورت اول سبب که از آنست تیری که از آنست
 نهان که سبب که از آنست تیری که از آنست
 در بری که از آنست که از آنست تیری که از آنست
 و ظاهر که از آنست و اقام را حریف از آنست
 با آنکه در صورت سبب که از آنست تیری که از آنست
 از خیر الماکثر سبب که از آنست تیری که از آنست
 باشد هر دو در آنست سبب که از آنست تیری که از آنست
 و صبح طلاق نهان که از آنست تیری که از آنست
 نیز سبب که از آنست تیری که از آنست تیری که از آنست
 است حدیث که سبب که از آنست تیری که از آنست
 سبب که از آنست تیری که از آنست تیری که از آنست
 سبب که از آنست تیری که از آنست تیری که از آنست
 سبب که از آنست تیری که از آنست تیری که از آنست

نیز یعنی یا به سبب اول آنکه در مقام نیز یعنی حشر
 تا از کتاب تکلیف و تقیه گرفته بشود و در وقت که است
 نیز یعنی من بعد در کلام قوم نیز یعنی آنکه که در حشر است
 توضیح آنکه نیز در کلام آنکه است حال آنکه که نیز
 عمود در کلام یعنی عمود است و لفظ ذکر است
 خاص باد که آن نیز است حال آنکه که در حشر است
 مذکور است که نیز است و در کلام این معنی خاص بود
 زیرا که نیز است حال آنکه که در حشر است
 که است پس است **فاج** در دم از این است در آن نیز است
 است و حال نیز است این حال را داده است **تر** که در
 عقر است یعنی حشر است و در حشر است **در** است
 در آن نیز است و است است بزرگ و در حشر است
 یک است است که سوی است است است است
 آن است است که است است و است است است
 و این کار کردن است است است است است
 حق است است است است است است است

در حشر
 در حشر
 در حشر

فرایه و لیکن حشر است است است است است
 کون و در آن بود که ظاهر است است است است
 یعنی است است است است است است است
 است است است است است است است است
سج است است است است است است است
 یعنی است است است است است است است
 و است است است است است است است
 است است است است است است است است
 عظم است است است است است است است
 عظم است است است است است است است
 اول است است است است است است است
 و در است است است است است است است
سج است است است است است است است
 است است است است است است است است
 یعنی است است است است است است است
 فخر است است است است است است است

در حشر
 در حشر
 در حشر

رویش آن قصه در آن است که آن بفتح و ضمین
 ناخستند و شدن و ضم کر فتن قصه را با و مردم هر که است
 و در مجرای آن سحر که اول باشد و رویشان از آن
 قصه خود **عظم** بضم همزه و ضمین سحر و طایفه و سکون
 و ضمین معجزه و از آن رو در کار نام قصه را با آن نام قصه
 است که سلم لایس بجای فتنه و آور آمدن آورد و بخ
 ادری در سحر که بعضی است حکیم فصل آن به خافانه
 زشت آورد که چون بود که از این سحر در آورده ام
 در آن به نخست که لقب بود که خود که کار بوده
 و است این لقب از آن کار کرده خان در خود و فایه لقب
 این نام خطاست و در آن فایه و او الفضا لقب است
 سحره در آن آن بضم و فتنه آن سحر که بفتح کاف
 تازی با آن نام که چون کیا و کیا و س که است
 و سر اصل که و محقق آن در شرح سحر است
 آورد و در مجرای آن سحر که آن لقب آن لقب
 با آن نام برای آن نام **قصه** ای فایه و تازی و دست که کرد

از آن

و می برت و زنیان و فتنه را با عطا و نه قلم و تازی
 سحره را که خدایم را با جبر و سحر است عذی را که
 که در آن خدایم را که سحره را که سحره را که اول خدایم
 یعنی آن و است که از سحره را که سحره را که سحره را که
 چون که از سحره را که سحره را که سحره را که سحره را که
 گویند و هر که که از سحره را که سحره را که سحره را که
 گویند و در سحره را که سحره را که سحره را که سحره را که
 بر آن که جواب بنویسد و جواب بنویسد که سحره را که
 و کافیه که صحت و طیف را از سحره را که سحره را که
 و نه خدایم را که سحره را که سحره را که سحره را که
 با سحره را که سحره را که سحره را که سحره را که
 گویند با سحره را که سحره را که سحره را که سحره را که
مت که که لای و لای که سحره را که سحره را که سحره را که
 و کرمی نیست که سحره را که سحره را که سحره را که
 و کما و سحره را که سحره را که سحره را که سحره را که
 است و بعضی از آن سحره را که سحره را که سحره را که

در هیچ سلفه و سنجان من لا یعلم حله الا الله
اما تحقیق آن چنانکه به حسب خبر است است که اولی
واقع خبر است الا لغزنا محصل معنی آن خبر همرا که
واقع معنی ما محمول است بطریق که آن خبر را اطلاع بر
اونست الا در جواب قائل و معنی بیهوشی که است
قلم تو اولی در سنجان یعنی در سنجان خود جای دم
تقصید اندر سنجان محض بین مجاریست محاسن
عطا شود یعنی بر تو در سنجان خود با او در وضع و ظهور
نایستاب عطار و نوایا که در لفظ نایستاب عطار را
و هرگاه اولی از سنجان و برش نایستاب او را که سنجان تحقیق
حال حاضر بود و در جمع جمالات که است که معقول خبر
بدون ضاف بهم و در محصل مصرع مانده است که اگر قلم
و خبر را از برای عدد هم و در لفظ او که در سنجان
در صورت سکون را و در صورت اول که در لفظ خبر
اولی است آن قصه رجائی تو که در سنجان معنی سنجان
خود است قد مراد یعنی اگر چه حال آنکه در لفظ معنی

خود است و همرا که است نایستاب معنی که هرگاه
قدم را است و خود است معنی همرا که است و خود
سینم است که به معنی که قدم و خود است او هرگاه
خود است او هرگاه که است ای لفظ سنجان به است
ست و در لفظ سنجان خبر است که قدم خود
بعد از خود است هر چه خود می شود و سنجان است
معنی و به طاعت و به طاعت قدم که خاک است خبر
لازم معنی نهاده آن خاک که است از آن طریق با قدم خود
یا فرموده این معنی لازم معنی نهاده و صاحب سنجان
سجای هم سنجان فکر کرد به معنی بین سنجان و سنجان
است که کرم جدای قائل جزای سنجان است که در ای
سینم از در لفظ که نایستاب آن خاک است ای سنجان
سجای است در لفظ سنجان که نایستاب معنی که در
در و در لفظ سنجان که نایستاب معنی که در
لرزه سنجان سنجان که سنجان سنجان و در لفظ سنجان
و خاک است ای سنجان معنی سنجان و در لفظ سنجان

و ملزمه با این چون دو اصفه در دست دوازده با خاک
 باقی است تا بی از غلبه خود که حال گفت است
 بر خود و سیر خود تا او خلق سال بود و در در ارجح دو اند
 بر و **تن** اصفاف به تا در اصفاف تا در اصفاف
 از کرکشان است غم **نارنج** غم بختین یعنی گوشت در لایم
 عدل در کرک بنوعی غم آرد که چنان غم خوار تر است
 یا که در میان بنان سبزه غم خوار تر از کرک است و در
 بعضی از **نارنج** دل است واقع شده و در صورت مصراع
 جزو یک نظر این است با جمله من کرناش ن خواجه
 بود خواجه است در دست در دست **نارنج** خواجه
 نشانی یعنی خواجه که لارسانی در دو یا خواجه که لار
 از بنا هر سه یا یعنی اگر خواجه بر صورت یا اگر
 در دنیا یا این خواجه است و این من از نهایت وضع
 و در دست بفرست و در دست و در دست و در دست
تن در دست بفرست و در دست و در دست و در دست
نارنج در دست بفرست و در دست و در دست و در دست

و آن صفت ندارد چهارده نم چون **تن** یا **نارنج**
 کبر صا و اداره و ظاهر شکله با خیریت ریح نم که در دست
 باقی گفت با صراحت که در دست که چهارده نم یا در دست
 مصراع **نارنج** در دست ریح نم و در دست **نارنج**
نارنج در دست **نارنج** در دست **نارنج** در دست
 نم بفتح زن اری سفت بضم سین و در دست **نارنج**
 آمده و در دست **نارنج** آمده و در دست **نارنج**
 سدی یعنی ترا بکلف از عالم غیب نم و در دست **نارنج**
 تو ممنون و سرور خفته **نارنج** در دست **نارنج**
 که سفت بفتح سین یا با خواجه سفت بفتح سین و در دست **نارنج**
 یعنی بسیار سبیل است و در دست **نارنج**
 از نمونی مدوح خواهد بود نم بفتح سین و در دست **نارنج**
 این است و در دست **نارنج** در دست **نارنج**
 این است و در دست **نارنج** در دست **نارنج**
 نم بفتح زن اری سفت بضم سین و در دست **نارنج**
تن در دست بفرست و در دست و در دست و در دست

است معلوم شد بر پایه را در پیش نیست که در یک مرتبه
 ما را تا جایی که از علم برآید تا یک از کلمه بهر لفظ او را
 را از کلمه بهر یک از سخن او نگردد تا محاذ آن بود که
 لفظی نظر نویسنده در کس داد انبی را یعنی از برای انبی اما
 مع ذلک کلمه برآید تا او که آید را از برای او که
 یکا قیاس است که نیست و در هر یک از این دو
 جمع میان مراد بهر معنی بود و در هر موضع از کلام
 این به وجه دیگر است سخن فخری در آن که در هر
 قافیه گفته آورده که ردیف با جانی است
 اگر او را از قطع گفته است معنی دهد و الا آن را
 حلقه خوانند و خداوند است و از هر کلمه و هلی بهر یک
 قافیه این است یعنی فعلی که بهر یک از آن را
 و در همین قصیده را می ردیف قافیه می از آنکه او را
 است هر چند بودی از آن که است بهر یک از هر
 خون بود که از خون من بر برای او است و در هر
 است بهر یک از آن است و در هر یک از آن

و دیگر است مای زنده از کرافت قوی که در حال هر یک
 من جان خود نویسنده در کس نیست یعنی مرتبه بهر یک از آن
 به دعوی بهر یک از خداوند است یعنی بهر یک که
 آن اعلام آن محض معنی آن جان خود نویسنده در کس نیست
 که تا هر چه از خداوند و کل شوی خواه آن کار است و خواه
 دعوی است او را از خداوند است و در هر یک از آن
 گفته است که این تقویت این بهر یک از آن است
 است بهر یک از آن تقویت این بهر یک از آن است
 موسی بن نبی و علی السلام بهر یک از آن است
 که سال هر یک از آن است و در هر یک از آن
 سحر روح دین داری و در هر یک از آن
 منع آن است و در هر یک از آن
 بهر یک از آن است یعنی تقویت این بهر یک از آن
 قصه عقل قصه که در هر یک از آن
 بهر یک از آن است یعنی هم قافیه هر یک از آن
 بهر یک از آن است یعنی هم قافیه هر یک از آن

سزده اتمان پنجابی فارسی وضع بین خط و کون جانیده
 جواب **لاذیلم** لاین و کون هرین جمع و مفرد هر و
 یعنی مفرد اینه و مرد اینه **لاذیلم** و تا بنده **لاذیلم**
 و لا ستم **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** با لقع نوین **لاذیلم**
 انورین کردن **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** با لقع نوین **لاذیلم**
 کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 نه ایضا **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 تاریخت **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 و قار و هر سخا و دین که علای **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 شدن **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 و کرد که رودی قلاب **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 نورین **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 رفقی **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 که **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 سخت **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
لاذیلم کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد

بودن کشفه **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 رنگ **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 کشفه **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 و ایضا **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 سر کشفه **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 کشفه **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 چون **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 روز **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 را **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 را **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 در **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 ارض **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 بشرق **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 کشفه **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 لب **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد
 و لب **لاذیلم** کشفه لهر فاسد **لاذیلم** کشفه لهر فاسد

گشته آینه به کجا **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 نیست و در هر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
بهر بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 شاکان و اوج **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
بهر بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 سکران و اوج **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 گشته **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 شاکان و اوج **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 چنان مرغ **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 روزه **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 برادران **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 انرا **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 موهن **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 سکون **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 مردان **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
بهر بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر

بر

کبریا قربت و طیف و هر روز **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 و هر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 کمال **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 با **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 زلف **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 فقط **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 اندک **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 است **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 صفت **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 احیا **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 و اول **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 است **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 که **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 بود **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 هر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر
 این **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر **بهر** بصر

که خفت گفت و عرق سینه بجای **ک** که قافیه با **خ** است
 دریا کا بر این بود از قول فلان سرور و فاعل جمع و اگر کار
 دایم بضم با موصوفه با فاعله و موصوفه از آن است چنانکه
 بعضی گفته اند هزار اول و محتاج به **ب** است **ب** است **ب** است
 دست و هر که آب است از دست **خ** و **خ** است **خ** است
خ جان خیار در غایت رود **ب** و **ب** است **ب** است **ب** است
 عربت بخوبی است در میان هر دو **ب** است **ب** است **ب** است
 غایت غلبه و اعتماد گویند **ب** است **ب** است **ب** است
 صفتها قافی که هر کس را به دو معادست و رفت و
 از فلان است به عرب **ب** است **ب** است **ب** است
 بکرم فارس **ب** است **ب** است **ب** است
 نه دو قافیه است و هر هزار سال یک است **ب** است **ب** است
 هزار سال **ب** است **ب** است **ب** است
 من است نمی آید از آنجه خلاف **ب** است **ب** است
 کرم است **ب** است **ب** است **ب** است
 بعضی خانه از ناسخت **ب** است **ب** است **ب** است

در وقت **ب** است **ب** است **ب** است
 سکا که بضم کاف **ب** است **ب** است **ب** است
 در آورده **ب** است **ب** است **ب** است
ب است **ب** است **ب** است
ب است **ب** است **ب** است
 جان که **ب** است **ب** است **ب** است
 بر این **ب** است **ب** است **ب** است
 است **ب** است **ب** است **ب** است
 کشت **ب** است **ب** است **ب** است
 محمد **ب** است **ب** است **ب** است
 است **ب** است **ب** است **ب** است
 آه **ب** است **ب** است **ب** است
ب است **ب** است **ب** است
 اول **ب** است **ب** است **ب** است
 و **ب** است **ب** است **ب** است
 است **ب** است **ب** است **ب** است

بهانه آنکه اگر از او مفروق گویند فاصلاست
 مرکب از چهار حرف باشد هر حرف از چهار
 امل فاصلا صغری گویند و آنکه مرکب از پنج حرف باشد چهار
 حرف از مرکب باشد و پنجم آنکه از امل فاصلا صغری گویند و پنجم
 ده فاصلا بوجهی بنا بر آنکه در تحت از امل او این حرف میسر است
 جای که میسر است و آنکه بجهت طریقه عطف مرده و دیگران
 تصریح آن گویند که اما در این وجه از این است آن که
 آن در یقاعات تعلق بلفظ خاص دارد از امل میسر است و از این
 در این مضطرب تعلق بلفظ خاص میسر است و از این قس از امل میسر
 و دیگران بجهت امل از این میسر است و از این قس در این مضطرب
 خاص از این قس تعلق بلفظ خاص میسر است و از این قس از امل میسر
 خوانده است آن قس از این قس تعلق بلفظ خاص میسر است و از این قس
 زبان هر دو فاصلا یعنی عطف مرده و دیگران از این قس از امل میسر
 میسر است و از این قس تعلق بلفظ خاص میسر است و از این قس از امل میسر
 البته از این قس تعلق بلفظ خاص میسر است و از این قس از امل میسر
 میسر است و از این قس تعلق بلفظ خاص میسر است و از این قس از امل میسر

آنکه فاصلا تعلق بلفظ خاص میسر است و از این قس از امل میسر
 مرکب از پنج حرف باشد هر حرف از چهار
 امل فاصلا صغری گویند و آنکه مرکب از پنج حرف باشد چهار
 حرف از مرکب باشد و پنجم آنکه از امل فاصلا صغری گویند و پنجم
 ده فاصلا بوجهی بنا بر آنکه در تحت از امل او این حرف میسر است
 جای که میسر است و آنکه بجهت طریقه عطف مرده و دیگران
 تصریح آن گویند که اما در این وجه از این است آن که
 آن در یقاعات تعلق بلفظ خاص دارد از امل میسر است و از این
 در این مضطرب تعلق بلفظ خاص میسر است و از این قس از امل میسر
 و دیگران بجهت امل از این میسر است و از این قس در این مضطرب
 خاص از این قس تعلق بلفظ خاص میسر است و از این قس از امل میسر
 خوانده است آن قس از این قس تعلق بلفظ خاص میسر است و از این قس
 زبان هر دو فاصلا یعنی عطف مرده و دیگران از این قس از امل میسر
 میسر است و از این قس تعلق بلفظ خاص میسر است و از این قس از امل میسر
 البته از این قس تعلق بلفظ خاص میسر است و از این قس از امل میسر
 میسر است و از این قس تعلق بلفظ خاص میسر است و از این قس از امل میسر

کرد حضرت موسی علیه السلام بعد از مرگت از کوه طهارت
 قتل کرده و هر چه او را کس و صف سخاوت بر داشت
 موسی او را گفت و چون مرا از قتل تو منع کند از این بهر
 زودتر از غایت دنیا آلت هر کس تو را گوید من
 مرا در رواج سحر ستا و بد که هر که نزدیک من رود او را
 کس است که داند که قال قاتل قاتل قاتل که ایحیه
 نقول کاس بنابر مردم از قی قی بوده و او تنها هم چنان
 در صحراییت و هر که او را از رسید به ساجد میکرد که نزدیک
 میساید و بعضی تعاسیر است و بعضی از او را سحر درین زمان
 با هم حال اراده دارند و سحر را محقق نصیر نه می خورند
 عطر نه فرشته و مخصوص سحر است و سحر حق الله است
 و نه جن معلوم نموده چنانکه ایزد است که سحر مستند
 در حیات من باشد و من بخند لازم چنانکه آفاق و بصر
 حشر سکون حال است و سحر کمال فتنه حال است و سحر
 ملک انزله است و سحر کمال فتنه است که کینه و سحر است و در قیامت
 هر سحر از سحر است که سحر کمال فتنه است که کینه و سحر است

سحر

از سحر است سحر که سحر است و سحر است که سحر است
 طریقی و حالها و در جهان سحر است و سحر است که سحر است
 خلقه و سحر است که سحر است و سحر است که سحر است
 زهرت و سحر است که سحر است و سحر است که سحر است
 و سحر است که سحر است و سحر است که سحر است
 این است که سحر است و سحر است که سحر است
 معصم است که سحر است و سحر است که سحر است
 اما بعد لاله و در دلاست سحر و سحر است که سحر است
 بن است که سحر است و سحر است که سحر است
 درت حبس است که سحر است و سحر است که سحر است
 تن دارند و سحر است که سحر است و سحر است که سحر است
 فصیح و سحر است که سحر است و سحر است که سحر است
 و سحر است که سحر است و سحر است که سحر است
 و خیال و سحر است که سحر است و سحر است که سحر است
 هر کس که سحر است که سحر است و سحر است که سحر است
 کینه و سحر است که سحر است و سحر است که سحر است

در دای قلعیا ریزه کاغذ خضیا و بجز کلب یعنی آنکه از این و آن
 از تو محض سنی آنوقت مرگش بود و عاصی مزاج از هر یک
 از این دو در آید که از این صفت بود و از این صفت مرگش
 بجز این مراد از صفت خلاصه و خلاصه عاصی لفظی که استام
تخصیص تحقیق در کتب است و در این تحقیق در کتب تحقیق
 خانه محمد و سکونیه چندی است و مرگش در کتب لغت مرگش
 گمان که رفته به آینه و در این مرگش است از عاصی که در این
 مرگش مرگش است از این مرگش است و در این مرگش
 است مرگش است از این مرگش است و در این مرگش
 گویند لغت عین صریح از صفت مرگش است و از عاصی که
 آن گویند که در کتب از خط سنی طوق است و این طوق
 به بلاد عاصی است که در این مرگش است و از عاصی که
 سکونیه و صفت مرگش است از این مرگش است و از عاصی که
 در ساری بود از مرغان دیگر طوق مرگش است و از عاصی که
 آگاهی است طوق مرگش است از این مرگش است و از عاصی که
 بضم سیم و کسر غین مرگش است و از این مرگش است و از عاصی که

ناپیشی و عصب گردی و در دای قلعیا ریزه کاغذ خضیا و بجز کلب
 جز در دای قلعیا ریزه کاغذ خضیا و بجز کلب یعنی آنکه از این و آن
 سیم و صفت مرگش است از این مرگش است و از عاصی که
 او را کرده و صفت مرگش است از این مرگش است و از عاصی که
 او را کرده و صفت مرگش است از این مرگش است و از عاصی که
 زخمی از این مرگش است و از این مرگش است و از عاصی که
 است مرگش است از این مرگش است و از این مرگش است و از عاصی که
 چهار باب است و از این مرگش است و از این مرگش است و از عاصی که
 گویند مرگش است از این مرگش است و از این مرگش است و از عاصی که
 بودی است و از این مرگش است و از این مرگش است و از عاصی که
 است مرگش است از این مرگش است و از این مرگش است و از عاصی که
 طاق است از این مرگش است و از این مرگش است و از عاصی که
 مرگش است از این مرگش است و از این مرگش است و از عاصی که
 بعد از آن مرگش است از این مرگش است و از این مرگش است و از عاصی که
 در ساری بود از مرغان دیگر طوق مرگش است و از عاصی که
 آگاهی است طوق مرگش است از این مرگش است و از عاصی که
 بضم سیم و کسر غین مرگش است و از این مرگش است و از عاصی که

عینی علیه السلام قائم الزمان حبیب الله و سلم و در ده جلد
اول از این کتاب در شرح مقامات حریری از جلدی
مستقل است که مختار جمیع سیرت گویند زیرا که هر یک از گویند
سیرت است و در مجرای این مقامات سرحدات که مختار مغز
است که چنانکه فیروز آبادی را به این مقامات جمله
چون صفتی بعد کفایت در ذرات و بابت دیگر حقیقت و گویند
در سیرت جز در دو این صفت است این است اول صفت
عمر که در این مقامات صفت یافته باشد و در این مقامات
خایه مردم آمد و در جلد اول که در این مقامات
بمعرب است چنانکه گویند که به سیرت علی بن ابی طالب قطع قصه است
و گفت که سیرت با سیرت و در این مقامات به سیرت
به سیرت و در جلد اول که در این مقامات
سیرت است که گویند که در این مقامات
و در جلد اول که در این مقامات
و در جلد اول که در این مقامات

از دو دفتر با هر دفتر از این کتاب سرور آمده عفا الله عنهم
و از آن به از این عفا الله عنهم گویند که در این کتاب
مستقل است که مختار جمیع سیرت گویند زیرا که هر یک از گویند
سیرت است و در مجرای این مقامات سرحدات که مختار مغز
است که چنانکه فیروز آبادی را به این مقامات جمله
چون صفتی بعد کفایت در ذرات و بابت دیگر حقیقت و گویند
در سیرت جز در دو این صفت است این است اول صفت
عمر که در این مقامات صفت یافته باشد و در این مقامات
خایه مردم آمد و در جلد اول که در این مقامات
بمعرب است چنانکه گویند که به سیرت علی بن ابی طالب قطع قصه است
و گفت که سیرت با سیرت و در این مقامات به سیرت
به سیرت و در جلد اول که در این مقامات
سیرت است که گویند که در این مقامات
و در جلد اول که در این مقامات
و در جلد اول که در این مقامات

نیست که از گناه بری باش و صمدی تکرار و قول خود صاحب هر
و سبب آن خاک حضرت یعقوب علیه السلام که یک مرتبه
دست و در حق او دعا کند و گفت صمدی را مرد دانا و دانا را
نصف یک ریختن صمدی را میشت و دست را از طریق استقام
انگاری فلا کرم یعنی آید و بگوید و تفرقه ری و باید که بگوید
که من مطون و گناه کار نمی باشم و منزه از هر چه است
آنچه بعضی نسخ قدیم ایضا واقع شده که گوید که ملازمی که
بر چنین بود و نام که گوید که خانم بوده که گوید یعنی اول خاک
بوده و پس از آن از سبب آن که بوده ام و نم نگردد هر چه
از او آید و هر چه می فرود آید ملک خداست **سوره تبارک** در زبان گویند
تبارک و تعالی که بگوید یعنی ملک و رسم آن در بعضی نسخ
نزد و نزد ایضا نسخ که در عبارت تبارک و تعالی که در
و نهان است و غرض از این در بیان تبارک و تعالی که در
خاک و دست بعد از این تصریح است که بعضی نسخ در سطح صمدی
عبر فام باشد و سوره شهادت تمام صاحب از آنجا که
بود و بر اثر از آنجا که **اولم** یعنی صاحب بیت و علم و

او در بیان از این صمدی از حق و بعضی از نسخ صمدی
از حق و کرم است و بر اثر از آنجا که **اولم** یعنی صاحب
سوره تبارک در زبان گویند و دست را از طریق استقام
بر سبب کردن آن جمع نم نم بعضی صاحب از این صمدی که در
و در قیاسی می باشد آنجا که در حق او دعا کند و تفرقه ری و باید که بگوید
در نزد عالم و وقت صمدی که در نزد عالم و در نزد
گویی که عالم صمدی است و در نزد عالم و در نزد
تبع و غیره و بعضی از نسخ بعد لفظ صمدی که در بعضی از نسخ
واقع شده و فراد از قلب بعضی صاحب بوده و سوره است
سوره در بر صمدی که در نزد عالم و در نزد عالم و در نزد
و خانه سوره است و در نزد عالم و در نزد عالم و در نزد
نزد که در نزد عالم و در نزد عالم و در نزد عالم و در نزد
نزد که در نزد عالم و در نزد عالم و در نزد عالم و در نزد
عکس است که در نزد عالم و در نزد عالم و در نزد عالم و در نزد
نزد که در نزد عالم و در نزد عالم و در نزد عالم و در نزد
نزد که در نزد عالم و در نزد عالم و در نزد عالم و در نزد

غرض عین محو آفت و مانع مراد از سبب ازیر نیست
 نه است **آفت** بر دهن محمول **تقصیر** بر ابراهیم صغیر و سبب
 نه آفت **آفت** در تفت عید و مع صاحب صراحت
 که مراد از سبب صغیر و سبب مراد از سبب است
 نه آفت او فرمود که سبب **تقصیر** یعنی چون آفت را سبب
 نگاهد کرد و چون آفت از روز خود خبر که مانع از
 مراد از سبب است و در آفت و در آفت و در آفت
 آفت صفا می آید از سبب که شروع در کردن سبب کرد
 بر نه بود و هر چه برای او سبب آفت را آفت را
 خبر بر نه بود و هر چه در سبب آفت را آفت را
 شادری که سبب آفت را آفت را آفت را
 در زیر آن سبب آفت را آفت را آفت را
 او خبر بر نه بود و هر چه در سبب آفت را آفت را
 نام خود سبب آفت را آفت را آفت را
 که سبب آفت را آفت را آفت را
 و بر آفت و در آفت و در آفت و در آفت

عالم مدون از سبب آفت **تقصیر** یعنی در آفت
 در وقت سبب آفت و در آفت و در آفت
 هم نام تو از سبب آفت و در آفت و در آفت
تقصیر یعنی سبب آفت و در آفت و در آفت
 و در آفت و در آفت و در آفت و در آفت
 بود و در آفت و در آفت و در آفت و در آفت
 یکی از سبب آفت و در آفت و در آفت
تقصیر یعنی سبب آفت و در آفت و در آفت
 آن سبب آفت و در آفت و در آفت و در آفت
 البته **تقصیر** یعنی سبب آفت و در آفت و در آفت
 معراج بود **تقصیر** یعنی سبب آفت و در آفت و در آفت
 حجت نظر از سبب آفت و در آفت و در آفت
 سبب آفت و در آفت و در آفت و در آفت
 آنکه سبب آفت و در آفت و در آفت و در آفت
 است در آفت و در آفت و در آفت و در آفت
 تقصیر و در آفت و در آفت و در آفت

شماره

باری

خواهری که در خلاصه هر که آنحضرت شفق نماید و آنحضرت
 سار و جعفر که نام است و هر که در از وی تفرقه
 تن نگیرد و این خورشید گردت روای و حضرت سار که
 از آن گردانده است به فتح سایه از لعل یعنی از وقت
 اقامت سایه حضرت سار که تو کم می شود و به است
 آن سایه را به جبر و تدبیر علم زخم بر خورده است و آنحضرت
 هر که می آید و در شهادت که در ای قلع کاشی است
 بنا بر حجت الاسلام و غیره است از تحقیق اینست که خلف بعد از
 پیغمبر است و بعد از آن هم هر که در این عالم است
 را و آن دو کس که خلف است و آن از حضرت مرتضی است
 میانه و کسی که در هر خلافت ظاهری از دست می رود
 عالم بعد از اسرار خلافت و بعد از وی فرزند و جانشین
 میر حسین در آخر خلافت است و این ایام است که در
 وصت نوع بر شخص و خصوصاً حضرت که نظر است
 ای که مراد از این است و در مقام خویش است و آنحضرت
 و آنست که از خاصه که در حضرت و در آن مراد از این است

فردا اول یعنی مراد از حضرت و آنحضرت است که
 عقل محض و مدبر عقل نوع حضرت در فردی دیگر که در آن
 به مطلب ای از لعل نوع تو را که در آن فرد و آنست
 در حضرت سار که تا میان دوام فرد و مراد از این مطلب است
 که در حضرت در جواب گفت و در آنجا که نوع و در آن مطلب
 ای حضرت در شخص تدبیر و نظریه است که این مطلب
 ای مراد از حضرت و آنست که در هر یک است که در آن
 من رجوع است حالات و آنست که در هر یک است که در آن
 من مملکت هر خطیف و جود است مدبر عقل و نفس و عین و کرم
 در آنست که در هر یک است که در آنست و آنست که در هر یک
 کشف و حضرت است که در آنست که در هر یک است که در آن
 نفس محض و قابل جمله است از حضرت سار که عالم هر که عالم
 و خلق که عالم جمله است ملک جلال در سر از در آنست که در آن
 پس از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 العالمین ملک که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 خرج منها فامرهم و آنست که در آنست که در آنست که در آنست

و سر از آن بهار آورده ام نامش سر ساقط مار است
 که خط ساقط در اصلاح و نقد در عمل خیر است
 که خود متصرف خط است گوشت قدم کتاب

بعین فکر از ما به درود

محمد بن محمد
 محمد بن محمد

خط ساقط در اصلاح و نقد در عمل خیر است
 که خود متصرف خط است گوشت قدم کتاب
 و سر از آن بهار آورده ام نامش سر ساقط مار است
 که خط ساقط در اصلاح و نقد در عمل خیر است
 که خود متصرف خط است گوشت قدم کتاب
 و سر از آن بهار آورده ام نامش سر ساقط مار است
 که خط ساقط در اصلاح و نقد در عمل خیر است
 که خود متصرف خط است گوشت قدم کتاب
 و سر از آن بهار آورده ام نامش سر ساقط مار است
 که خط ساقط در اصلاح و نقد در عمل خیر است
 که خود متصرف خط است گوشت قدم کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انما نحمدك على
 اسبغ علينا جلاليب كرمك وبتعينا
 من شارب بيمك ونشرك على اقدت من
 كحالك لانه ورفعت من بياك لانه و
 زلنا ذات معرفك بفضت براد ذات
 عارفك ونعني عليك باسبغت لنا في صلاح
 العلوم وعلت عنا في ادخال الهم وكلفتنا برب
 نيك ونخلق في فود نيك بلاء خاضر لجمود
 وجه الامين بجاهد في الحمد انت كرتنا لعدا
 افطرة وخصنا بجاهد افطرة وغزينا بفسر
 لنا طقة ونيزنا بفراس لصادقة ونطقنا بالحكم
 دابة تا بالرايين الله آفا صرفا عمة اسب

الشوات وارشنا في عيايب لثبات و
 وجب اللهم انما نكلمنا في ربه وبقنا في
 الكفاف كما ابتغنا بكون الكفاف و
 فرش لطف متعنين وجبنا في نصالحين اثم
 عيشين واصل على اكرم خلقت وشرقم وعلقم
 وعرفهم وازكاهم عرفا واطهرهم وصفاهم خلافا
 ازهرهم واهمهم وادعاهم واهمهم برة وجرهم
 وعل الله وجاهد واهمهم واهمهم واهمهم
 ليس وعل خلافا هيمان وعل قال امين
 فقه بشار الله وامن الله الله الله الله الله
 الرقاب طاعة عزة الله سبحانه شقيق طام
 را كضاه نبيه طين وقلنا في نير ليدن

九

الذی یضیی عنه الطرق البهري و يقول ان
الطريق البهري مد و سائر و انه لا یسیر
لوجی ایام فیجی جافین الله ثم یخضم من
السفوف براد و یخضم و این روی از سوزن
نعم از دور و کم این سوسن به رغبت اغلب و بروز
رسیده من اغلب و یقع ذ اغلب و کم من خیر
روی از حال و سوزن اغلب و این با کربنای نای
و سبب الخارج و نه سبب البهري و انی حاجه و نه
ملك البهري و نه حاجه و نه و رد و سبب البهري
المرأه و نه سبب البهري و نه و انی حاجه
علا و حال و یقول و انی قول و نه و انی
قرخی خسته و فرخی خسته و یضیی عن بعض غیر صانه

ان شاء الله تعالى من غايه توفيق الله تعالى
 بهر دو علم ان بطن لهری مضجعه لیرج غرض
 دین عرف الله حق لهر فانی زهد فی دنیا
 هم همت لاصحاب بجا فی فایم لکرمه خیر
 اخلاص فی میدان لهرض انتم فی لسان الکلی
 علم الله رهن ضعیف طالع مارقه تا آتیدن
 الله هر مارقه تا این اعلان غایتهم وصال
 و این زید و عمر و فلان این صفا و کوس و
 بعضی نیم رایم فی ابروس و اما روزی ام لکرمه
 ز غفارت الاله و الالهات علم الظاهر و الباطن
 الا ان لهر ظاهر سطر و همت و عظمه خلق
 مادی اقله نظم قیام و هم خود و تحسین لظاهر ظاهرم

رود که برین صریح احکام فایم لکرمه
 الذي لهر فانی فایم لکرمه و ارفع الیه
 الله بجا و ایا علی الحق لهداء ان لکرمه لکرمه
 فایم لکرمه لکرمه انما دی بجا ام قطره
 لکرمه لا اخذ استعد و لکرمه ان لکرمه لکرمه
 و انحر سحر لکرمه لکرمه و لکرمه لکرمه
 انحر سحر لکرمه لکرمه لکرمه لکرمه لکرمه
 الطبیح احمید و صخر لکرمه الا ان رفع الیه بجا
 سمع و رفع لکرمه لکرمه لکرمه لکرمه
 و انما لکرمه لکرمه لکرمه لکرمه لکرمه
 ام مع الکلی لکرمه لکرمه لکرمه لکرمه
 حبه لکرمه لکرمه لکرمه لکرمه لکرمه

سکھو ان سے

[illegible]

الذل شرفه وان رزاق العبد را با صفة ان
لقد افترس لم يمتحجوا واذ حصه من ثلثين سكرجا
وتم راسه ورض خضره و ان عطش در بها عطا
و من ناس من سخر العفاف و عفاف الكفاف
مع الطعام طوا و نذر لمراس صا و يا وري امك
راحتا و عافا ترك لدا لطلبا و با و طرح الحفص لعدبا
لشروق نام ناس و تقع بهنر ناس كره لدا و ادا
و عافا مال في الله في الدار في جمل و دوسه ما
دان او في حب قفا و ما و اذ و ف خا و راب
ال و دوسه عال و دوسه عاف و دوسه عال
عز و حال و عاف و عاف و دوسه عاف و عاف
دوسه عاف و عاف و عاف و دوسه عاف و عاف

هم اسد طين في اكل اسد سعة و انزوك
اقلا غير ما طينهم ثم لا يتم جردا مع ملك الحضر
اذ لا في في انساب لا ران برعدن خط حضا
مضا راب و انا حوى احكام لجان من لسان
با و فدا و انا ادا انا انا انا انا انا انا
محيم انا انا انا انا انا انا انا انا
حمة انا و انا انا انا انا انا انا انا
رضي انا و انا انا انا انا انا انا انا
انا انا انا انا انا انا انا انا انا
الا انا انا انا انا انا انا انا انا
و لا انا انا انا انا انا انا انا انا
الفره انا انا انا انا انا انا انا انا

ان لرب تحمدا ان طرقت قمر نري لغيره مناد
 من زمان كانا لفت لفت لأم مر غافا
 لكن في لياحي اللف مع اجاب اللف
 لياح ليعب لياح لياح لياح لياح لياح
 الا من عال وخفض خباك لياح لياح لياح
 لياح لياح لياح لياح لياح لياح لياح
 وكن من لياح لياح لياح لياح لياح
 خذ لك لياح لياح لياح لياح لياح
 ربح تصف لياح لياح لياح لياح لياح
 وطن لياح لياح لياح لياح لياح
 لك لياح لياح لياح لياح لياح
 لك لياح لياح لياح لياح لياح

ربحت ما تبت وفت ما طلبت
 ما قصت وفت ما قصت كذا جود
 وكون لياح لياح لياح لياح لياح
 ويا لياح لياح لياح لياح لياح
 لياح لياح لياح لياح لياح لياح
 ويا لياح لياح لياح لياح لياح
 طبع لياح لياح لياح لياح لياح
 كذا لياح لياح لياح لياح لياح
 لياح لياح لياح لياح لياح لياح
 ويا لياح لياح لياح لياح لياح
 لك لياح لياح لياح لياح لياح
 ربح لياح لياح لياح لياح لياح

20

[illegible]

به طاعت عبادت متعانا ان له عدل فمركب
 فلو تركت و ترك مضاعف فلو كلف مضاعف
 لباد و اعد كنه با حسن كاشف خلقه و دله كل
 حقه فخر لم يتركى لعل ما لم يدى حجب انسان
 ان ترك سعى ال السبح و بعد ليس لا ترك
 بالسر مستد و الا ان له غلظت عظمه و خلقه
 انما لم يترك و ان في الذين لهم لطفهم ارجح و نعم
 و الا ان بالكلية ما سبغ القلب بهانه فاحسن
 عن انما لم يترك و غرض لبرك غرمت الودع لطفه
 فلو لم يترك و غرض و حرمة الودع لطفه
 و العلم القسبي و ما لكاهم الا عني و سر حجب غلظت
 و لم تخف لطف الا غلظت لطفك ان لم يترك

حال قومه و ما يجرى عليه في ربه كيف يعلم علم
 لعد و بحسن لطفك و بعده و ان قوما اعدون
 و بعده انفس لم يترك و انهم لم يجمع لم يترك
 ما لم يترك و انما لم يترك و انما لم يترك
 و انما لم يترك و انما لم يترك و انما لم يترك
 منها تخير طاعة سيرة سرارة و خيرة كانه لم يترك
 سعى و كل تحري لا حصى و ادرك لم يترك
 و انما لم يترك و انما لم يترك و انما لم يترك
 انما لم يترك و انما لم يترك و انما لم يترك
 ما لم يترك و انما لم يترك و انما لم يترك
 فلو لم يترك و انما لم يترك و انما لم يترك
 و انما لم يترك و انما لم يترك و انما لم يترك

بسن الحال افصح و تعلق ارجحه بطرف
فتح تسع ايمان في التمر واذكر ربك فاعرفه
وان اخرجوا منك فترى انك فاعرفه فاعرفه
فترى انك فاعرفه فاعرفه فاعرفه

[illegible]

1/2

تر بنی این شایک لذت یافتن عرض اجماع
 قطع ان دعوات تصرفات لطیف حقیق
 ان صفا ملک سبق دانسته غیر حد و
 در صفت علی حقیق و ادب لا فاعضایک
 السوء و غضب اجنه المصلین من زین صلو الجمع
 الاثم المیسر من صبر فیما خللا الملع ویرسم اذ
 و کبر و تبا لعم اذ عید و اکبر و ال عرس و افخر
 حریه و ال کبر و افخر کبره اذ اقام ال کبره
 قایا علی راولک لباس و کبر و ال کبر
 الهم و ال و احوال و ال و ال و ال و ال
 اقله اقله علی اسرار الایام اقله
 فاحر فی صبر و افخر فی کل عام و علم

وان اجبت حبه فدره يا محال في ان كان ذلك
 كبريتا حبه لا ومع له من بدنا سرفط لمين به
 ابن آدم كين ليس طورا ما دعوت عونا
 ان ترك كبا رصرا قارف بصا حرا وطين بصو
 بصرة واما السون لا يكون كبد و ليس ذلك
 في لهوب به كين لصدان لبوب قلا و ما
 عبه لك لا ما سب ترك اصرا لقا و بقية
 انما كلف الاضام في الاثم له ساء تحق في الحليل
 الحية و تعرض في الطون لباية فارم ربه ان
 جدك ورض لك اطق و حفظ لك لطق
 و هذا شيت فاعصم في اصا رة و خلاص في ترك
 اجا بر و بما حذر اجا رة في رهاك و عرض اكلك

حذر اب بهاك هذا الفاس في طبعه و غلظ
 كبر اقلن اجا رة يعصم اكل اجا رة حرق
 فقير الفاس و يعق اجا رة كبر و نيرم
 القرن باب البصو و رة لقا الدم الحوض لقا
 حبه البصو فارج لقا لقا كره فاعصم حبه
 و كره و اطق لقا و كثر في طاهر فاحسب
 الطريق في اصا حاك و كين كتاب لقا لقا
 سنا صا و لا سسر روح لقا لقا لقا و لا
 كره لقا لقا لقا لقا لقا لقا لقا لقا
 و لقا لقا لقا لقا لقا لقا لقا لقا لقا
 لقا لقا لقا لقا لقا لقا لقا لقا لقا
 لقا لقا لقا لقا لقا لقا لقا لقا لقا

وقع كرق الصخر على الصخرة ومن الهائل نزل
 وهو السيلان نزل في ما ضحك غار لا يكفره
 لا تحفه رن الا ايك مناد يلهو عن الارقال
 صفق ليدال حسن اللالاق رايضة اللسان وعندي
 ان صوت لما خرة نباح وان قل التلحاح صباح وما
 انما لغرض لهما به لم يطيب لهما به لغرض الى اللب
 اذا جده في الماء جاد بلابة الما لمريم فكلهم على اكل
 بين وكما لمسك الهذات جوت في الصلوات في اكل
 وعرض لهما في الخفاف لا ضفان لسان من الهذات
 وتتم لامة انا المومن في الصلوات لامة وان ضحك
 لامة لامة لامة لامة لامة لامة لامة لامة لامة
 لامة لامة لامة لامة لامة لامة لامة لامة لامة

والمهم

وتنفقه وخرق الاراض ويزهده وبعث ليعرف
 تصاحب لهما لم عرض عن شخص فاعده لامة
 جردا واداسع زبايات لم شفا تحه لامة لامة
 بر ليد عرب وسان مضطرب سكر لامة
 واذ لامة لامة لامة لامة لامة لامة لامة لامة
 لا رجي برده وجميع لامة لامة لامة لامة لامة
 وخذ لامة لامة لامة لامة لامة لامة لامة لامة
 وكما سكر لامة لامة لامة لامة لامة لامة لامة
 سكر لامة لامة لامة لامة لامة لامة لامة لامة
 في لامة لامة لامة لامة لامة لامة لامة لامة
 الصرخ فموت سكر لامة لامة لامة لامة لامة
 زنا وخرق وعصى لامة لامة لامة لامة لامة

دزل و سحاب لغز و است بر نظم منی و طبع
 جوی و نضج و نه فکر سنا قد رایی و غم و آغوش
 اسباب فطرت حفظ لایحیا الله لایحیا الله
 ایستاد علم و صدمه عالمین کار و طبع و استقامت
 و نه غم و طبع و کار و طبع و استقامت
 غیر ایستاد علم و صدمه عالمین
 معرفت و طبع و استقامت
 الی ان نام تمام و طبع و استقامت
 علی شمس القوه لغز و طبع و استقامت
 فقول ما اکتب فی السحاب و طبع و استقامت
 و استقامت و طبع و استقامت
 و استقامت و طبع و استقامت

نقد

لغز و استقامت و طبع و استقامت
 با هم و طبع و استقامت
 رز و طبع و استقامت
 سوره کبیر و طبع و استقامت
 الی ان نام تمام و طبع و استقامت
 فقول ما اکتب فی السحاب و طبع و استقامت
 و استقامت و طبع و استقامت
 الی ان نام تمام و طبع و استقامت
 علی شمس القوه لغز و طبع و استقامت
 فقول ما اکتب فی السحاب و طبع و استقامت
 و استقامت و طبع و استقامت
 و استقامت و طبع و استقامت

صغرا کا بود ہو کا ملک بعض عاظم القدر ہوتا
 احمد فیروز صاحب بعضی و بعضی دگر طرح
 حق مقتضی بنا بہ و محمد فقید و سید لا معیار شوالہا
 از غریب فیروزہ خرج فیہ علم من بعضی اہل حق
 طوعا و منہر بفضیلتا و بنا س اس دفعہ منہر غور
 و منہر سلطان و منہر محیف و کثافت لانا و منہر ان
 تا مذہب تیار لانا و ہیکل انوار عبد قاسم
 بہر فردک و فردا ک نام و بہت نازک
 حرکت جام محمد ہرک و فنی و نصف ہرک و ہرک
 و انہ کیف الحجاب و قد نسبت و انہ ایقا و قد نسبت
 اما عت انک عورت نہت و لغزغ لغزغ قد
 نایع لعلک و نایع عقلت و لغزغ لغزغ و لغزغ

نہرکت دروغ عت قلم الحقیقہ و نون نہت
 الی انہ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ
 مجول انہ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ
 و قد کا لغزغ و قد کا لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ
 انہ ان قبل انہ ان و قد کا لغزغ لغزغ لغزغ
 کم لک فی اسرین ستر عریض ما فیہ کم لک لک لک
 نہت لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ
 و بنا ان لک ان نام انہ است لا بہم جد بہت
 و ان نام لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ
 ہو اللہ ہر لک اللہ واللہ واللہ و جہن فیہر لک
 احمد لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ
 و عورت لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ لغزغ

انصف النفس بالنفس ليس انصف ولا يرضى
 بلبس الجسد ولا في دهر من غزل البسول انما
 هي كوة لها فصات ونبذة ارفصات انصف انك
 لا بد جابر عليه ديب برسم حواء كبر مجتمعت في
 كانه زرق منوح يعجز اكل طبع خالي هجره من
 او طرا من اذنا او طافا مصرفا او طافا مصرفا في
 كونه المنطق في كنه المنطق و جهنم في فقر لبا ببا
 ردي في اذنا حبة في سر كانه في عرس و جفن
 در فلو كانه فلق عدي سر كانه غراب افاهم كانه
 و عزم لينة و عزم كونا و عزم كونا في جدي و كبر
 ربحا و عبال ارضه في نون من الله رض برنا
 حصا انصف قد تزع الهلوة و طباوت لعم

قد تم

قد نظر املاد و رب كلام لمود و كلام و رب لم
 يصير لنا و حش لب ان فله لانس و الان كلام
 كاليل اذ اطار لاريد و انهم كل حباية ترطية لينة
 و لا تخرج كل حباية من طوي لطوية قربا نه من صحن
 تنفع لندم و عاك نزل صيت لائب لعم و تلو
 جاد و ارفطدك فصحة و لا تحرك بسا لينة
 لبا لبا في عضا رطب و قد و سطبه و لبا
 و صر لينة انفس لا يكره لبا لبا و اذنا و اذنا
 نال لبا لبا و لا و اذنا لبا لبا و اذنا لبا لبا
 لبا لبا و قد لا يفر و لا و لا و لا و لا و لا و لا
 جردون او كاك ربا لبا لبا و قد لبا لبا لبا
 حلوب مزينة و حلوب مزينة و حلوب مزينة و حلوب مزينة

مبرات استقام غم فرج لطاف ما من الاغصان
 وارطاح سواد نیر غم زده از قی و غیرت و یحیی
 خضاره اخضر و یحیی هر دو نظر به صبر و صبر
 اعطه و عمل الانوار و عمارات و طالع
 و قله از استیلا و غم از قی و یحیی
 از دشت ثلث کل شمس فدره و صبر و صبر
 سحرها و سودها و غمها و طالعها و حاشا و روحها
 ان لم یسبحوا ربهم لعلهم یحیی
 انهم یحیی ربهم لعلهم یحیی
 یحیی ربهم لعلهم یحیی
 ربهم لعلهم یحیی
 ربهم لعلهم یحیی

الغیر

اولیاب اعزته او صبر طریقه او فرج او وقت
 صفا فک رادله هر دو فضا و صبر و صبر
 است هر دو اولیاب سکران او و طالع
 و یحیی سکران الاغصان و یحیی
 و یحیی سکران الاغصان و یحیی
 الاغصان و یحیی سکران الاغصان
 و یحیی سکران الاغصان و یحیی
 الاغصان و یحیی سکران الاغصان
 و یحیی سکران الاغصان و یحیی
 الاغصان و یحیی سکران الاغصان
 و یحیی سکران الاغصان و یحیی
 الاغصان و یحیی سکران الاغصان

انا انما انقلب ربك فله المبرر عبد الا انما انقلب
تفويض الزاد لم يعوم الدنيا ويحيط بها انما انقلب
وسب اقلهم محض خسرانهم زنا نزلوا محض خسرانهم
وخلات كلامهم زنا نزلوا محض خسرانهم زنا
لهذا انما انقلب انما انقلب فله فله فله فله
ربك يا ميسر وربك يا ميسر وربك
غزل مستقيم وربك يا ميسر وربك يا ميسر
خرفاء محض خسرانهم زنا نزلوا محض خسرانهم
وامرنا الا لعله سبب وجه الحكام سبب دات
فله ووال مجد دات قدره غيا فله سبب دات
وهو كنوز الفلاح مستطاع سبب دات
والمعنى انما انقلب انما انقلب انما انقلب

انما انقلب ربك فله المبرر عبد الا انما انقلب
تفويض الزاد لم يعوم الدنيا ويحيط بها انما انقلب
وسب اقلهم محض خسرانهم زنا نزلوا محض خسرانهم
وخلات كلامهم زنا نزلوا محض خسرانهم زنا
لهذا انما انقلب انما انقلب فله فله فله فله
ربك يا ميسر وربك يا ميسر وربك
غزل مستقيم وربك يا ميسر وربك يا ميسر
خرفاء محض خسرانهم زنا نزلوا محض خسرانهم
وامرنا الا لعله سبب وجه الحكام سبب دات
فله ووال مجد دات قدره غيا فله سبب دات
وهو كنوز الفلاح مستطاع سبب دات
والمعنى انما انقلب انما انقلب انما انقلب

نفقت یستوی خرقه ثوب احسانه و اعانه و زرع
 اكله سلباته و استقامت یقیم عملاء الله و یقیم اهل
 فاسطک و هاتک و اعطاک و هاتک و هاتک
 البلاء خایه و هو در انوار سلبان لم یکن ملک
 و من علقه و ما کان من کما حدقه و فایک و طلال
 علیک الله الرضا فتر یقیم و اریتم و غیرتم و الله
 ذکره ارف الا و فار فاد کرده یقیم و الله
 ذکره معده الا و اوح البصیه کما یمر و الا فایک
 فاد کرده و ذکر اکثر او کبره کبره حتی ادا غلبت سلب
 فاد کرده و ارف و ارف و ارف و ارف و ارف و ارف
 البصیه و غیره نفقات اجماله و لکه که خیر و خیرات
 البصیه و غیره نفقات اجماله و لکه که خیر و خیرات

بدر

ذکرک فی نفقه و نفقه ذکرک فی نفقه و نفقه
 ذکرک فی نفقه و نفقه ذکرک فی نفقه و نفقه
 و خطه الا یقیم و قد خ فی البصیه و نفقت البصیه
 قد خ فی الا و طلال قد خ فی البصیه و نفقت البصیه
 فایک و ارف و ارف و ارف و ارف و ارف و ارف
 البصیه و غیره نفقات اجماله و لکه که خیر و خیرات
 البصیه و غیره نفقات اجماله و لکه که خیر و خیرات
 البصیه و غیره نفقات اجماله و لکه که خیر و خیرات
 البصیه و غیره نفقات اجماله و لکه که خیر و خیرات

انما انت مري زلتم لهما و يقول صدع الله الصفة
 في انزل قول فذكر زينة القوم او فلان اوجع زجرا
 سكارا ضم له الجود ارضا غيا و ثامنا و ايصبر عليها
 النفس علة ولا يسمع حلقا الا اذن و علة فلا تحرف
 في حرف الهمزة كالفرقة الموصولة و لا تحذف اليها سالا
 شح تية رباب س و اذ القديم فذكر ان يقول كان
 و نحن نعم يعجز طين انما سب رقص على ظفرهم و انما
 في قوتهم لهما كفرهم ارفاق و حدود و
 حدود و غير ان خلق صاف كلام ضايف من فاعل
 و اذ انقطع لسان و جبريل لصاع و انما في حلق
 امصاع و انما في حلق امصاع و انما في حلق امصاع
 من و انما في حلق امصاع و انما في حلق امصاع

ما خلق له و كل ميراث خلق له كلهم ضيف في الصفة
 حيث يعجز عن انزل قول و انما في حلق امصاع
 انما في حلق امصاع و انما في حلق امصاع
 في الرزق سقام و هافت فارقي في خلق الرحمن
 في نقاد كبر حراية انما في حلق امصاع
 مريه و كبر طام طرف انما في حلق امصاع
 حصة انما في حلق امصاع و انما في حلق امصاع
 انما في حلق امصاع و انما في حلق امصاع
 في حلق امصاع و انما في حلق امصاع
 حراية و كبر طام طرف انما في حلق امصاع
 حصة انما في حلق امصاع و انما في حلق امصاع
 انما في حلق امصاع و انما في حلق امصاع
 في حلق امصاع و انما في حلق امصاع

نعم انه فلتد اوسع من سكرها ولا تحضر مكانه اذ يرتق
بالجول ولا يظفر بالجلال بطرف الاجل واذا ارتق
الشيء الغصير يحتمل من سحره ونظيره فارجع الى صهره
في نظره **الحلم** كثر له احوال كثر له ادراك
مد في حقيقته **السلو** مدد ارضه من طرفه تمامه بين
فتحة باع بما بين رضاء **الحلم** فتح اللامع **صلى الله**
اربع شمس **الحلم** عزيز **صلى الله** رضاء **صلى الله**
الحلم **صلى الله** رضاء **صلى الله** رضاء **صلى الله**
اذا قالا لا نظروا من رضاء **صلى الله** رضاء **صلى الله**
جروا معها انصافا في رضاء **صلى الله** رضاء **صلى الله**
غدا لا يابس رضاء **صلى الله** رضاء **صلى الله**
غدا لا يابس رضاء **صلى الله** رضاء **صلى الله**

عربی

[illegible]

وکذا من یحبون ابا عبد الله فاولی کل الیهم اهل البیت
 کل الیهم فاق الیهم البیت کل اولئک کان علی سواد
 و ان کان ولا ینظر فی غیرک ثم ان اولاد الیهم
 الیهم فظن الیهم انما یلزموا و ان یضم الیهم فلهذا
 قد در طایفه بکتاب طایفه اما بیهوده
 الحق کل من علی فان فیه قرآن فیهم و یزید فی الکمال
 ثم صوابه صفیة اعیان و سواد فی غیره به یقین
 فی عرصه البیت و مذهب الیهم در عرصه اعیان و سواد
 منزل اعیان ثم فاصول و جود غیره و رادس غیره
 اجماع و محض الکلام بطول الیهم و غیره و مرجم الیهم
 و خلوه الیهم و در اول الیهم و در غیره الیهم و غیره
 و غایه اجماع فی کتاب الیهم و غیره الیهم

ابو العباس

استلزم ثم طارده الیهم و محضین و طارده و مقصود
 و محضین و مقصود الیهم و مقصود الیهم
 فادركوا انهم فی فرض و مقصود الیهم
 ثم رادوا الیهم و فیه الیهم الیهم الیهم
 حیث یستلزم الیهم الیهم الیهم الیهم
 فیه الیهم الیهم الیهم الیهم
 فیه الیهم الیهم الیهم الیهم
 الیهم الیهم الیهم الیهم
 الیهم الیهم الیهم الیهم
 الیهم الیهم الیهم الیهم
 الیهم الیهم الیهم الیهم

بجا رفته و نه یک کسرت است که بکسی نرسد
 عظیم و اطلاق انوار را بکمال احد است و برزخه است این
 لایه از مصیبت و کفر تا به روح است و بجهت برزخ
 است که به جمع است و باب است که در باب برزخ
 است که به جمع است و باب است که در باب برزخ
 و فصل برزخ و فصل برزخ و فصل برزخ
 است که به جمع است و باب است که در باب برزخ
 است که به جمع است و باب است که در باب برزخ
 است که به جمع است و باب است که در باب برزخ
 است که به جمع است و باب است که در باب برزخ

کلمات فاضله است و مقادیر

۷۱۴

در خط ۲۰



مجلس علمیه
بیت فقه و حدیث
کتابخانه

مجلس علمیه



کتابخانه مجلس سنا
در خط ۲۰
بیت فقه و حدیث
کتابخانه

